

«کتاب خرد»

استادی در عشق

راهنمایی عملی در هنر ارتباطات

دون میگوئل روئیز

دکتر فرزام حبیبی اصفهانی

www.ketab.ir



انتشارات لیوسا

Ruiz, Don Miguel

روئیز، دون میگوئل
استادی در عشق (کتاب خرد)/دون میگوئل روئیز
ص ۱۴۴

The mastery of love: A practical guide to the
art of relationship

راه و رسم زندگی - شک و ایمان - فلسفه تولتک

۲۹۹/۷۹۲

۳۷۶۵۲۳۲

سرشناسنامه

عنوان و نام پدیدآور

مشخصات ظاهری

عنوان اصلی

موضوع

رده‌بندی دیویی

شماره کتابشناسی ملی



انتشارات لیوسا

■ نوبت چاپ: پانزدهم ۱۴۰۳

■ تیراژ: ۲۰۰ نسخه

■ چاپ: رامین

■ صحافی: رامین

■ قیمت: ۱۳۰۰۰ تومان

■ نام کتاب: استادی در عشق (کتاب خرد)

■ نویسنده: دون میگوئل روئیز

■ مترجم: دکتر فرزاد حبیبی اصل

■ ویراستار: حمیده رستمی

■ شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۳۴۰-۰۰۴۵-۰



۶۶۴۶۶۹۵۹ - ۶۶۹۶۳۰۳۵



۳۰۰۰۲۴۰۰۴۲



www.nashredorsa.com



instagram.com/dorsaliusa

۶۶۴۶۴۵۷۷



www.dorsabook.ir



dorsa@nashredorsa.com



telegram.me/dorsaliusa



خیابان انقلاب، بین خیابان وصال و قدس (جنب سینما سپیده)، کوچه اسکور،
پلاک ۱۲، طبقه همکف. (کدپستی: ۱۴۱۷۸-۱۳۸۷۳)

فهرست مطالب

۷	تولنک
۹	استاد
۱۳	فصل یک: ذهن زخمی
۲۵	فصل دو: زیان معصومیت و بی‌گناهی
۳۸	فصل سه: مردی که عشق را باور نداشت
۴۶	فصل چهار: سیر عشق، مسیر ترس
۵۸	فصل پنج: رابطه‌ی کامل و بی‌فصل
۶۹	فصل شش: آشپزخانه‌ی جادویی
۷۸	فصل هفت: استاد رؤیا
۸۷	فصل هشت: آمیزش جنسی: بزرگ‌ترین دیو در دوزخ
۹۶	فصل نه: ایزدبانوی شکار
۱۰۴	فصل ده: دیدن با چشمان عشق
۱۱۴	فصل یازده: مداوای کالبد عاطفی
۱۲۷	فصل دوازده: خدای درون شما
۱۳۸	دعاها
۱۳۹	دعا برای آگاهی
۱۴۱	دعا برای دوست داشتن خود

تولتک

هزاران سال پیش تولتک‌ها در سرتاسر جنوب مکزیک به عنوان «مردان و زنان خرد» شناخته می‌شدند. انسان‌شناسان از تولتک‌ها به عنوان یک قوم یا یک نژاد یاد می‌کنند، اما درواقع تولتک‌ها دانشمندان یا هنرمندانی بودند که جامعه‌ای تشکیل دادند تا به کشف و حفظ خرد معنوی و آیین‌های کهن بپردازند. آنها به عنوان استاد (ناوال)^۱ و شاگرد در تثوتی هواکان،^۲ شهر باستانی اهرام در خارج از مکزیکوسیتی که به «بشر خدا می‌شود» مشهور است، گرد هم آمدند. پس از گذشت سال‌های طولانی، ناول‌ها مجبور به پنهان کردن خرد باستانی و نگهداری از آن در خفا شدند. فتح قاره توسط اروپایی‌ها به همراه سوءاستفاده‌ی افراطی تعدادی از شاگردان این ضرورت را ایجاد کرد که آن دانش را از کسانی دور نگه دارند که آمادگی استفاده‌ی عاقلانه از آن را نداشتند، یا آنهایی که ممکن بود عمداً از آن خرد برای اهداف شخصی خود سوءاستفاده کنند. خوشبختانه، دانش پنهان تولتک توسط دودمان ناول‌ها جمع‌آوری و نسل‌به‌نسل منتقل شد. گرچه همچنان در طول صدها سال در پرده‌ای از اسرار پنهان ماند، پیشگویان کهن پیشگویی کردند که هرگاه بازگشت خرد به مردم ضروری باشد، این خرد باز خواهد گشت. حالا، دون میگوئل

1. Nagual

2. Teotihvacan

روئیز (ناوالی از تبار ایگل نایت^۱) هدایت شده است تا آموزه‌های قدرتمند تولتک را با ما در میان بگذارد.

خرد تولتک همچون تمام سنت‌های محرمانه‌ی موجود در سراسر جهان مقدس، از یکپارچگی ذاتی حقیقت برخاسته است. این مکتب گرچه یک مذهب نیست، به تمام استادان روحانی و معنوی که با علم خود انسان‌ها را آموزش داده‌اند، احترام می‌گذارد. درحالی‌که روح را در بر می‌گیرد و به معنویت می‌پردازد، به‌درستی به‌عنوان راهی برای زندگی و به‌ویژه در دسترس قرار دادن شادکامی و عشق، تعریف شده است.

تولتک، هنرمند عشق است

هنرمند روح،

کسی که هر لحظه، هر ثانیه، زیباترین

هنر را، هنر رؤیابینی را، می‌آفریند.

مقدمه

استاد

روزی روزگاری، استادی برای جمعی از مردم صحبت می‌کرد. پیامش آن قدر شگفت‌انگیز بود که هر شنونده‌ای تحت تأثیر گفته‌هایش از عشق قرار می‌گرفت. مردی در جمعیت بود که تمام حرف‌های استاد را شنیده بود. او مردی بسیار معمولی بود اما قلبی بزرگ داشت. او آن قدر تحت تأثیر کلام استاد قرار گرفت که احساس کرد باید وی را به خانه‌اش دعوت کند.

پس از آنکه استاد سخنرانی‌اش را به پایان رساند، مرد راه خود را از میان جمعیت گشود، در چشمان استاد نگریست و به او گفت: «می‌دانم که خیلی کار دارید و هر کسی خواهان توجه شماست. این را هم می‌دانم آن قدر فرصت ندارید که حرف‌های مرا بشنوید. اما قلب من به قدری صاف و بی‌غل و غش است و آن قدر برای تان عشق دارم که احساس کردم باید شما را به خانه‌ام دعوت کنم. می‌خواهم بهترین غذا را برای تان فراهم آورم. انتظار ندارم که دعوت مرا بپذیرید، اما می‌بایست حرفم را به شما می‌زدم.»

استاد در چشمان مرد نگریست و با زیباترین لبخند ممکن گفت: «هر چه می‌خواهی فراهم کن. آنجا خواهم بود.» سپس از او دور شد.

با شنیدن این حرف‌ها، شادى درون قلب مرد صدچندان شد. به سختى مى‌توانست انتظار خدمت به استاد و توصیف عشقش را به او بکشد. این مى‌توانست مهم‌ترین روز زندگى‌اش باشد. استاد به خانه‌ی او مى‌آمد. پس بهترین نوع اطعمه و اشربه را خرید و زیباترین لباسى را هم که مى‌توانست، تهیه کرد تا تقدیم استاد کند. سپس شتابان به خانه رفت تا براى پذیرایى از استاد، هرچه در توان دارد فراهم آورد. او همه جای خانه‌اش را تمیز کرد، بهترین غذایى را که مى‌توانست فراهم آورد و میزى زیبا برپا کرد. قلبش سرشار از شادى و لذت بود زیرا به زودى استاد مى‌آمد.

مرد مشتاقانه به انتظار نشسته بود که کسى در زد. مرد در را گشود اما به جای استاد، پیرزنى را یافت. پیرزن به مرد نگریست و گفت: «گرسنامه، مى‌توانى تکه‌ای نان به من بدهی؟»

مرد کمی نوמיד شده بود زیرا استاد پشت در نبود. به پیرزن نگریست و گفت: «لطفاً به منزل من بیایید.»

آن‌گاه پیرزن را همان‌جایی نشانده که براى استاد فراهم آورده بود و به او غذایى را خوراند که براى استاد آماده کرده بود. اما نگران بود و به سختى توانست منتظر بماند تا غذا خوردن او تمام شود. پیرزن که تحت‌تأثیر سخاوت مرد قرار گرفته بود، از او تشکر کرد و رفت.

مرد هنوز دوباره میز را براى استاد مرتب نکرده بود که کسى در زد. این‌بار هم غریبه‌ای دیگر بود که از آن سوى صحرایى خشک و بی‌آب و علف مى‌آمد. غریبه به چهره‌ی مرد نگریست و گفت: «تشنه‌ام. مى‌توانى چیزى براى نوشیدن به من بدهی؟»

مرد دوباره کمی ناامید شد چون باز هم استاد نبود. با این حال غریبه را به خانه‌اش دعوت کرد و او را همان‌جایی نشانده که براى استاد تدارک دیده بود و از همان شربتى به او داد که براى استاد تهیه کرده بود.

پس از اینکه غریبه از خانه‌ی او رفت، مرد دوباره همه چیز را برای استاد آماده کرد.

دوباره کسی در زد. وقتی مرد در را گشود، با کودکی روبه‌رو شد. کودک به مرد نگرست و گفت: «خیلی سردم است. می‌توانی رواندازی به من بدهی تا بدنم را بپوشانم؟»

مرد کمی ناامید شد زیرا باز هم استاد نبود، اما به چشمان کودک که نگرست، در قلبش احساس عشق کرد. به سرعت لباسی را که برای استاد تدارک دیده بود، آورد و آن را به بچه پوشاند. کودک خردسال از او تشکر کرد و رفت.

مرد، دوباره همه چیز را برای استاد آماده کرد و آن قدر منتظر ماند تا دیروقت شد. وقتی فهمید که دیگر استاد نمی‌آید، ناامید شد اما بلافاصله استاد را بخشید. به خودش گفت: «می‌دانم که نمی‌توانستم انتظار داشته باشم آن استاد به خانه‌ی محقر من قدم بگذارد. با اینکه گفته بود می‌آید، حتماً موضوعی مهم‌تر او را به جای دیگر کشانده. استاد نیامد، اما حداقل به من گفت که می‌آید و همین برای شادی قلبم کافی است.»

او به آرامی خوراک‌ها را از روی میز جمع کرد و به بستر رفت. آن شب در رؤیایش دید که استاد به خانه‌اش آمده است. مرد از دیدن او خوشحال بود، اما نمی‌دانست که همه‌ی اینها را در رؤیا می‌بیند. پرسید: «استاد، تو آمدی. سر حرفت ماندی.»

استاد پاسخ داد: «بله، من اینجا هستم. اما پیش از این هم اینجا بودم. گرسنه بودم و تو برایم غذا آوردی. تشنه بودم و به من شربت دادی. سردم بود و مرا با لباس پوشاندی. هر کاری که تو برای دیگران می‌کنی، درواقع برای من انجام می‌دهی.»

مرد از خواب پرید. قلبش مالا مال از شغف بود زیرا فهمید که استاد به

او چه آموخته بود. استاد او را خیلی دوست داشت که سه نفر را نزدش فرستاده بود تا بزرگترین درس را به وی بیاموزند. استاد در درون همه زندگی می‌کند. هنگامی که گرسنه‌ای را سیر کنید، هنگامی که به فردی تشنه آب دهید، وقتی سرمایه‌ای را لباس بپوشانید، عشق خود را به استاد تقدیم می‌کنید.